

دوفصلنامه علمی - پژوهشی تاریخ نگری و تاریخ
نگاری دانشگاه الزهراء
سال بیست و سوم، دوره جدید، شماره ۱۱، پیاپی
۹۶، بهار و تابستان ۱۳۹۲

بازتاب اسراییلیات و افسانه های جعلی در قصه های حضرت نوح (ع) بر اساس متون تاریخی

عسکری ابراهیمی جویباری^۱

تاریخ دریافت: ۱۳۹۱/۱۰/۱۸

تاریخ تصویب: ۱۳۹۲/۶/۱۶

چکیده

اسراییل از القاب حضرت یعقوب(ع) می باشد که در قرآن کریم (آل عمران/ ۹۳) فقط یک بار از آن حضرت با نام اسراییل یاد شده است. اسراییلیات اصطلاحی است که علمای اسلامی به عقاید و داستان های خرافی که از ناحیه علمای تازه مسلمان اهل کتاب، بویژه یهودیان از قرن اول هجری در میان مسلمانان رواج یافت، اطلاق کرده اند. این داستان های جعلی و ساختگی اغلب، متوجه انبیای الهی است. پس از حضرت آدم(ع) بیشترین اسراییلیات و افسانه های جعلی پیرامون زندگی حضرت نوح(ع) روایت شده است. این افسانه ها از سه دیدگاه قابل بررسی است: نخست داستان هایی که مجمل آن در تورات آمده و سپس با شاخ و برگ فراوان نقل گردید، دیگر جعلیاتی است که علمای یهود راوی آن هستند و در کتاب مقدس در باره آن سخنی به میان نیامده است،

۱. عضو هیأت علمی دانشگاه آزاد اسلامی- واحد ساری

نکته آخر آنکه برخی از افسانه ها به ظاهر نه در کتاب مقدس و نه در بیانات علمای یهود دیده شد؛ بلکه تحت تأثیر اسراییلیات رواج یافت و در متون تفسیری، تاریخی و ادبی رخنه کرد.

کلید واژه ها : اسراییلیات، افسانه ها، حضرت نوح (ع)، متون تاریخی .

مقدمه

قوم یهود از آغاز ظهور اسلام تا دوران گسترش آن، بیشتر از دیگران با مسلمانان مراودت و آمیزش داشته و در نتیجه، فرهنگ این قوم بیشترین نفوذ را در احادیث تفسیری و غیره بر جای گذاشته است و از این رو؛ به مطالبی که از ناحیه اهل کتاب به فرهنگ اسلامی راه یافته است، اسراییلیات اطلاق می گردد. بدون تردید، شناخت عوامل و زمینه های ظهور و بروز اسراییلیات در فرهنگ اسلامی و میدان یافتن مروّجان این افکار خرافی از اهمیت و ویژگی خاصی در بحث اسراییلیات بر خوردار است. پس از ورود پیامبر اکرم (ص) به مدینه، امتیازات اقتصادی و سودجویی های ناروای یهود در معرض خطر جدی قرار گرفت، قوم یهود برای مقابله دست به جنایت های زیانباری زدند که وقوع جنگ هایی از قبیل غزوه بنی نظیر، بنی قریظه، جنگ خیبر و غیره و همچنین نقشه قتل و ترور پیامبر اکرم (ص) و مسموم نمودن آن حضرت جزو این خیانت ها محسوب می گردد. (ر.ک: امین، ۱۹۶۹م : ۲۳، دیاری، ۱۳۷۸: ۱۰۹) در واقع یهودیانی که به مدینه آمده بودند، انتظار ظهور پیامبری را می کشیدند که به گمان آنان از بنی اسراییل و از نسل اسحاق مبعوث خواهد شد؛ اما هنگامی که دیدند از نسل اسماعیل است، تعصب قومی آنان مانع از گرویدن به رسول اکرم شد و به محض مشاهده قدرت روز افزون اسلام از در حيله و نیرنگ وارد شدند. « احبار و رهبان (روحانیون یهود) به خصوص بعد از این که

مجبور به پذیرفتن شکست از ناحیهٔ مسلمین گردیده و از سرزمین های خود بیرون رانده شدند، چاره ای جز توسل به نیرنگ و حيله و زیرکی برای نیل به خواسته هایشان نداشته اند.» (ابوزیّه، بی تا : ۴۸) لذا درصدد بر آمدند که تظاهر به اسلام نمایند و آیین حقیقی خود را مخفی نگاه دارند تا بتوانند دستاویز مردم فریبی برای فریفتن مسلمانان داشته باشند که اجرای آن به سهولت امکان پذیر باشد؛ اما آنچه که به گسترش اسرایلیات و داستان های خرافی و مجعول اهل کتاب کمک شایانی می کرد، اسلام آوردن ظاهری و سطحی چند تن از علمای یهود و نصارا بود که با پوشیدن لباس اسلام و حتی در آمدن به کسوت صحابهٔ پیامبر(ص) توانستند به راحتی بسیاری از عقاید خرافی و رسوبات فکری خود را در قالب روایات و احادیثی چند به خورد مسلمانان دهند و فرهنگ اسلامی را با مجعولات و موهومات خود آلوده سازند. تواناترین آنان از نظر هوشیاری و فریبکاری کعب الاحبار، وهب بن منبّه، تمیم الداری، عبدالله بن سلّام و ابوهریره بودند. « آنان اولین کوشش و همت خود را در کوبیدن بنیان های دینی مسلمین قرار داده بودند و به واسطهٔ آمیختن اسطوره ها و خرافات دلخواه خودشان به اصول و معارف دینی اسلام، می خواستند آن را تضعیف نموده و بی اساس جلوه دهند و از اینجاست که نقش اسرایلیات در پیدایش اسطوره های دینی- که بخش اعظم آن با خرافات و خیالات در هم آمخته است- به خوبی آشکار می گردد. نکته ای که اهل تحقیق نیز بدان اشاره کردند. « روایت های یمانی در منابع اولیهٔ اسلامی، بنابر دلایل سیاسی همچون رقابت های عدنانی و قحطانی که پس از رحلت پیامبر(ص) از سر گرفته شد، بیشتر اسطوره ای می نماید. حتی روایات وهب بن منبّه (۱۱۴هـ) و عبید بن شریّه (حدود ۶۷هـ) را داستان های خیالی در بارهٔ یمن می شمرده اند که با اساطیر ملی و اسرایلیات در آمیخته و هدف از آن نشان دادن مجد و شکوه یمن و انتساب رجال علم و ادب به آن بوده است. بدین

سبب راویان اولیه اخبار یمن را بیشتر داستان سرا دانسته اند تا مورخ و روایات شان را فاقد ارزش و اندیشه تاریخی شمرده اند.» (سجادی و عالم زاده، ۱۳۸۶: ۲۵)

از طرفی چون « در بسیاری از آیات قرآنی و روایات نبوی اشاراتی متعدّد؛ اما گذرا به انبیا و اقوام پیشین آمده که تفصیل و تفسیر آن از راه استفاده از منابع دیگر میسر بود... مهم ترین منبع بارور برای اقناع این حس کنجکاوی و هم اطلاع از اخباری که به مدد آن بتوان آیات و روایات را تفسیر کرد، عهد عتیق و اخبار یهودی بود که انبوهی اطلاعات واقعی یا افسانه آمیز را در دسترس قرار می دهد.» (همان: ۲۹) صحابه و تابعین برای فهم مسایل راجع به امت های پیشین به اهل کتاب جدید الاسلام مراجعه می کردند و نیرنگ آنان بر صحابه و تابعین تأثیر گذاشت و یهودیان از این رهگذر که کتاب تورات و کتاب های متعدّد دیگر که حاوی تاریخ یهود و انبیای آنان می باشد، در اختیار داشتند و عالمانی نیز در میان آنان وجود داشت که مرجع حلّ مجعولات و مسایل تاریخی، علمی و ... عرب به شمار می رفتند و به آسانی توانستند مطالب دلخواه خود را که عمدتاً فرسوده شده و آمیخته با خرافات و افسانه ها بود، به عرب ها بیاموزند.» (ابوریّه، بی تا: ۱۴۵)

ابن خلدون در باره نقش یهودیان تازه مسلمان در اشاعه اسراییلیات و علت شیوع آن به تفصیل سخن گفته است:

« قوم عرب، اهل کتاب و دانش نبودند، هرگاه آهنگ فرا گرفتن مسایلی می کردند که نفوس انسانی به شناختن آنها همت می گمارد، از قبیل تکوین شده ها و آغاز آفرینش و رازهای جهان هستی، آن وقت این گونه موضوعات را از کسانی می پرسیدند که پیش از آنان اهل کتاب بوده اند و آنها اهل تورات از یهودیان و کسانی از مسیحیان اند که از کیش آنها پیروی می کردند و بیشتر پیروان تورات را حمیریانی تشکیل می دادند که به دین یهودی گرویده بودند و

چون اسلام آوردند، بر همان معلوماتی که داشتند و وابستگی آنها به احکام شرعی که رعایت احتیاط در مورد آنها ضرور نیست، باقی بودند، مانند: اخبار آغاز خلقت و آنچه مربوط به پیشگویی ها و ملاحم بود و نظایر آنها و این گروه عبارت بودند از کعب الاحبار و وهب بن منبه و عبد الله بن سلام و مانند ایشان. از این رو تفسیرها در این گونه مقاصد از روایات و منقولات موقوف بر ایشان انباشته شد...» (ابن خلدون، ۱۳۸۸:۸۹۲ - ۸۹۱ / ۲)

بدین ترتیب، تاریخ نویسان، مفسران و اهل حدیث در گزارش وقایع و حکایت ها به صرف اعتقاد به راوی یا ناقل آنها دچار لغزش گردیده اند و « بی آنکه تفکری و انتقادی به خرج بدهند، هرچه به ایشان رسیده، یاد کرده اند و بدون انتقاد به یک راوی یا چند راوی اسناد کرده اند و بررسی و تعمق لازم را در آنها به کار نبسته اند.» (حلبی، ۱۳۸۲: ۳۸۱)
وحتی بعضی پا را فراتر از این گذاشتند و گفتند که هابیل و قابیل، آدم (ع)، نوح (ع) و دیگران واقعیت تاریخی ندارند و در توجیه آن گفته اند: « قرآن هم صد در صد اعتبار قضایای خودش را امضا نمی کند، چون خودش می گوید: فَاقْصِصْ الْقِصَصَ لَعَلَّهُمْ يَتَفَكَّرُونَ (اعراف / ۱۷۶) یا می گوید: تِلْكَ الْأَمْثَالُ (عنکبوت / ۴۳ و حشر / ۲۱) به صورت امثال ذکر می کند. لزومی ندارد که مثلاً قصه هابیل و قابیل یک واقعیت تاریخی باشد که بگوییم چون قرآن است و قرآن وحی الهی است و صادق القول است، پس قصه هابیل و قابیل یک قصه تاریخی است، یک واقعه ای است که در عالم واقع شده است. یا حتی قصه آدم، قصه نوح و... تمام اینها داستانهایی است که ارزش عملی دارد؛ یعنی قرآن تکیه اش بر ارزش عملی قضایاست نه بر ارزش نظری قضایا.» (مطهری، ۱۳۸۸، ۱۹۹ / ۲)

مطهری در نقد نظریه فوق می گوید: « عده ای چنین فکری داشته اند، ولی البته فکر غلط و ناصحیحی است. آقای طباطبایی از چیزهایی که خیلی با آن مبارزه می کند همین فکر است که هرگز چنین چیزی نیست.

قرآن لا یأتیه الباطل من بین یدیه و لا من
خلفه (فصلت/ ۴۲) است. باطل و پوچ از هیچ راهی در
قرآن نفوذ ندارد. غیر حقیقت غیر حقیقت است. پوچ
پوچ است ولو این که شما آن را برای یک مقصد عالی
بیاورید.» (همان جا)

البته این آمیختگی افسانه و اسطوره و تاریخ، مختص
به متون اسلامی نیست، این که برخی سعی کردند،
زئوس- خدای خدایان یونان- را اصالت انسانی ببخشند
و یا حتی در مورد وجود تاریخی عیسی مسیح هم تردید
کنند و بگویند عیسی خدایی بوده است که ساده دلی و
خوش باوری پرهیزگارانۀ پرستندگانش تدریجاً وی را
جنبۀ انسانی داده است. (زرین کوب، ۱۳۸۳ : ۳۳-۳۴)
از قبیل این گونه تلاش ها در جهت وارونه جلوه دادن
حقیقت تاریخ است. نوح (ع) از جمله پیامبرانی است
که زندگیش با اسطوره و افسانه در آمیخته است و به
همین جهت گفته اند که نوح یک شخصیت اسطوره ای است
و از این جهت است که او را با فریدون، شاه
داستانی ایران، ارتباط داده اند (مصاحب، ۱۳۸۳،
۳۰۶۷ / ۲) و در نتیجه داستان طوفان نوح را نیز
انکار کردند (زرین کوب، ۱۳۸۳ : ۶۰) ولی مستندات
تاریخی فراوانی در بارۀ طوفان حضرت نوح، علیه
السلام، در تاریخ به ثبت رسیده است که بر گفتارهای
نادرست و بیهودۀ آنان، خط بطلان کشیده و از جمله
این مستندات عبارت است از : « داستان طوفان در
الواح سامری، داستان طوفان نوح در الواح بابلی،
حفاری باستان شناسان در جنوب بین النهرین، کشف
الواح کشتی نوح... » (بی آزار شیرازی، ۱۳۸۰ : ۳۴-
۳۵) و شگفت این که برخی از مفسران، تاریخ نویسان
و اهل تحقیق بدون کنکاش و تجزیه و تحلیل شایسته و
بسزا، اسرایلیاتی را که با افسانه و اسطوره و
تاریخ در هم آمیخته است، دستمایۀ خود قرار داده و
در ضمن زندگی انبیا با رنگ و لعاب بیشتری بیان
نمودند. آن چه که در ذیل خواهد آمد، مجملی از
داستان های مفصلی است که درباره حضرت نوح (ع)،

تحت تأثیر اسراییلیات در متون تاریخی، تفسیری و ادبی انعکاس یافته است:

۱- وجه تسمیه نوح (ع)

نوح به زبان عبری به معنی راحت است (مصاحب، ۱۳۸۳: ۳۰۶۷ / ۲) ولی برخی از اهل لغت به واسطه پذیرفتن افسانه ای که در داستان نوح (ع) نقل گردیده، به بی راهه رفتند و در باره این واژه به شیوه عوام روایت کردند، از جمله گفته اند که: «نوح: مصدر ناخ است؛ یعنی فریاد زدن با آه و زاری.» (راغب اصفهانی، ۱۳۷۵: ۴۰۶ / ۳) بر این اساس، برخی واژه نوح را از نوحه (گریه و زاری) دانسته اند؛ زیرا او بر نفس خویش گریست و «يُقَالُ: سُمِّيَ نُوحًا لِأَنَّهُ نَاخَ عَلَى نَفْسِهِ.» (میبدی، ۱۳۷۶: ۲/۷۶۷) «اسم نوح عبد الغفار بود و از این جهت نوح نامیده شد که بر نفس خویش نوحه و زاری می نمود.» (شیخ صدوق، ۱۳۸۷: ۱۱۷ / ۱) نقل دیگر آنکه «اسم نوح (ع) عبدالملک بود و از این جهت او را نوح خواندند که پانصد سال گریست.» (همانجا) یا به این دلیل که برهلاکت قوم خود زاری کرد:

«بعضی در وجه تسمیه او به نوح گفته اند که: پس از طوفان، ابلیس به او گفت: تو کاری کردی که من و یارانم به سالهای دراز از آن عاجز بودیم؛ زیرا دعا کردی تا خداوند همه کافران را به وسیله طوفان هلاک کرد. نوح از دعایی که کرده بود، پشیمان شد و نوحه و گریه آغاز کرد و از این رو به نوح موسوم شد؛ اما این وجه نباید درست باشد؛ زیرا نوح، کلمه عربی نیست تا از نوحه مشتق شده باشد. جمعی نام او را ساکت (= سکون و آسودگی) و یا ساکب (= فرو ریزنده اشک) گفته اند.» (میرخواند، ۱۳۸۵: ۲۰-۲۱ / ۱) میبدی نیز نظیر همین نظر را تأیید می کند:

«نام نوح سکن بود و او را نام نوح نهادند، لِكَثْرَةِ نِيَاخَتِهِ عَلَى قَوْمِهِ بَعْدَ مَا أُغْرِقُوا. قوم وی اولاد قابیل بودند، چون بر ایشان دعا کرد تا رب العزة

ایشان را به طوفان غرق کرد، نوح بعد از آن، پشیمانی خورد و بر ایشان نوحه کرد و بسیار بگریست، از بس که بگریست و نوحه کرد، او را نوح نام نهادند و این نوحه کردن و گریستن وی بر قوم خویش از خبر هامة بن الهمیم معلوم شد. « (میبدی، ۱۳۷۶: ۳۱۹-۳۱۸ / ۴؛ همو: ۶۴۷ / ۳)

مَقْدَسِی به هر دو وجه تسمیه اشاره کرده است: « او را آدمِ اخیر می گویند و نام او سکن است؛ چرا که مردم پس از آدم به وسیله او آرامش و سکون یافتند و به نام نوح خوانده شده است؛ چرا که وی بر خویش و قوم خویش زاری و نوحه بسیار می کرده است. » (مَقْدَسِی، ۱۳۹۰: ۴۲۱ / ۱)

افسانه دیگری نیز برای این وجه تسمیه بیان گردید که با دیدگاه عرفانی بدان نگریسته شد؛ اگرچه از لطافت خالی نیست؛ ولی به طور مسلم، عقل سلیم این گونه داستان ها را نمی پذیرد و اعتباری برای آن قایل نیست:

«آورده اند که نوح (ع) روزی به سگی بر گذشت، برزبان وی برفت که: مَا أَقْبَحَهُ! چه زشت است این سگ و چه ناخوش این صورت سگ! رَبُّ الْعِزَّة، آن از وی در نگذاشت. تازیانه عتاب آمد، که ای نوح! می عیب کنی بر آفریده ما؟ أ خَلِقُ أَنْتَ أَحْسَنُ مِنْ هَذَا؟ نوح از سیاست این عتاب بگریست، روزگاری دراز بر خود نوحه کرد، تا نام وی نوح نهادند. وحی آمد که: یا نوح! كَمْ تَنْوُحُ؟. ای مسکین! نوح با درازی عمر یک بار کلمه ای گفت، نه پسند خالق. بنگر که چه زاری کرد و چند گریست؟ پس ترا با این زَلَّاتِ نَهْمَار و معصیت بی شمار، خود چه باید کرد و حالت گویی چون بود و سرانجام به چه رسد. نوح پدرعالمیان بود و مایه جهانیان بود و پیر پیغامبران بود و نواخته خدای جهان بود، با این همه، کان حسرت و مایه درد و معدن آندهان بود. » (میبدی، ۱۳۷۶: ۳۸۲-۳۸۱ / ۴)

عطار در اشاره به همین داستان است (عطار، ۱۳۸۷: ۴۰۱) که می گوید:

زهی قصه ! که از شومی گفتار
سگی برهد، شود مردی گرفتار
زبان بودی بسی اکنون چو مردان
ز سر تا پای خود را گوش گردان
بسا آفت که گویا از زبان یافت
چو صامت بود، زر عزت از آن یافت
میبدی در جای دیگر در باره علت گریه نوح (ع) سخن
دیگری را نقل می کند که آن نیز ناشی از دیدگاه
عرفانی اوست: « نوح را نام، یشکر بود؛ لکن از بس
که گریست و در طلب رضاء حق نوحه کرد و زاری، وحی
آمد از حق، جلّ جلاله که: یا نوح! کم تئوح! ای نوح،
تا کی نوحه کنی و چند گریی؟ نوح گفت: خداوندا،
کریمما، لطیفما! به آن می گریم تا تو گویی، چند
گریی و این خسته روانم را مرهم نهی، خداوندا! اگر
تا امروز از حسرت و نیاز گریستم، اکنون تا جان
دارم از شادی و ناز گریم.» (میبدی، ۱۳۷۶: ۴۴۲ / ۶)

۲- خاک آدم (ع) در کشتی نوح (ع)

داستان شگفت انگیز دیگری که اعتبار علمی
برخی از متون تاریخی را دچار خدشه می کند، افسانه
وجود پیکر آدم (ع) در کشتی نوح (ع) و شگفت انگیز
تر آنکه، پس از خروج نوح (ع) از کشتی، پیکر آدم
(ع) در آن همچنان ماند و به وصیت نوح (ع) یکی از
فرزندانش، به نام سام که متولی کار نوح بود-
چنانکه گفته اند: « کان سام هو المتولی لأمر نوح
من بعده-» (دینوری، ۱۹۶۰م: ۲) به طور مخفیانه او
را به خاک می سپارد:
« آنگاه نوح و فرزندان او به مغارة الکنز رفتند و
جسد آدم را بر داشتند و در میان مرتبه بالای کشتی
نهادند و آن روز جمعه هیفدهم اذار بود.....چون
نوح از کشتی به زمین آمد، در آن را قفل کرد و
کلید آن را به فرزند خود سام داد.... و سام را
دستور داد تا چنانکه کسی نداند پس از مرگ نوح به
کشتی در آید و جسد آدم را بیرون آورد و ملکیزدق

بن لَمَك بن سام را نیز با خود برد؛ چه خدا او را بر گزیده است که در وسط زمین در مکان مقدس با جسد آدم باشد. آنگاه به او گفت: ای سام! هرگاه به جایی که فرشته به شما نشان می دهد رسیدید، جسد آدم را در آن بگذار. سپس سام رفت و کشتی را گشود و جسد آدم را بر داشت و نهان از دو برادرش و خویشانش آن را فرود آورد. و با فرزند زاده خود بیرون رفت و فرشته نیز همراه آن دو گردید و با آن دو می رفت تا آنها را به جایی که باید جسد آدم را در آن می نهادند رسانید. گویند که آنجا در مسجد منی نزد مناره بود و اهل کتاب آن را در شام در زمین مقدس دانسته اند. پس زمین باز شد و سام جسد را در آن نهاد، آنگاه زمین به هم بر آمد. « (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۱۶-۱۲/۱؛ طبری، ۱۴۰۶: ۶۰-۶۱/۳، ابن اثیر، ۱۳۸۳: ۷۶ / ۱، مجلسی، ۱۳۸۶: ۲۷۲-۲۷۱/۱)

علامه مجلسی در نقد این روایت در محل دفن آدم (ع) می گوید: « مؤلف گوید: پیشتر دانستنی که حق آن است که جسد آدم بعد از طوفان در نجف اشرف مدفون باشد و شاید این حدیث محمول بر تقیه باشد. » (همانجا)

خواجه حافظ شیرازی (حافظ، ۱۳۶۸: ۵۳) در اشاره به همین افسانه است که می گوید:
یار مردانِ خدا باش که در کشتی نوح
هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

۳- مشخصات کشتی نوح (ع)

در باره مشخصات و جزئیات کشتی نوح (ع) که در کتب تاریخی به دقت در باره آن سخن گفته شد، بعینه با کتاب مقدس مطابقت دارد، آنجا که خطاب می رسد: « و آن را بدین اسلوب بساز: طول آن کشتی سیصد ذراع ۲ و عرض پنجاه ذراع و ارتفاعش سی ذراع و به آن کشتی پنجره بساز و آن را از بالا به یک ذراع تمام کن و به جنب کشتی دری بگذار و طبقه تحتانی و

دومین و سیمین بساز.» (سفر تکوین، فصل ششم،
گفتار ۱۷-۱۵)

تاریخ نویسان متفق القول اند که کشتی نوح(ع)
سه طبقه داشت و این تأییدی بر گفتار کتاب مقدس
است؛ ولی در باره طول، عرض و ارتفاع آن، در
مواردی با کتاب مقدس اختلاف دارند:

« او کشتی را از چوب ساج ساخت { در کتاب مقدس از
چوب گوفر سخن به میان آمده } خدا به او فرمان داد
که درازای آن را هشتاد گز کند، پهنای آن را پنجاه
گز و بلندای آن را سی گز. قتاده گوید: درازای آن
سیصد گز بود، پهنای آن پنجاه گز و بلندای آن سی
گز. حسن گوید: درازای آن یک هزار و دویست گز بود
و پهنای آن ششصد گز و خدا داناتر است. به نوح
فرمان داده شد که آن را سه اشکوبه ای بسازد.» (ابن
اثیر، ۱۳۸۳: ۱/۷۵)

« و هم او فرمود: کشتی را که خدا خود و اهلیش را
در آن نجات بخشید، بسازد و آن را سه مرتبه پایین
و میان و بالا قرار دهد و فرمودش که طول آن را
سیصد ذراع و عرض آن را پنجاه ذراع و ارتفاعش را
سی ذراع به ذراع خود نوح گرداند.» (یعقوبی،
۱۳۷۱: ۱/۱۲)

گفته می‌باید با دیگران در باره اندازه کشتی متفاوت
است، او طول کشتی را هزار و دویست ذراع و عرض آن
را ششصد ذراع نقل کرده است: «... کَانَ طُولُهَا
أَلْفَ ذِرَاعٍ وَ مَائَتِي ذِرَاعٍ وَ عَرْضُهَا سِتِّمِائَةَ ذِرَاعٍ وَ
كَانَتْ ثَلَاثَ طَبَقَاتٍ، فَطَبَقَةُ فِيهَا الدَّوَابُّ وَ الْوَحْشُ وَ
طَبَقَةُ فِيهَا الْإِنْسُ وَ طَبَقَةُ فِيهَا الطَّيْرُ.» (میبدی،
۱۳۷۶: ۳۸۸ / ۴)

مجلسی نیز نظر دیگری دارد: « طولش را هزار و دویست
ذراع و عرضش را هشتصد ذراع و ارتفاعش را هشتاد
ذراع گردانید.» (مجلسی، ۱۳۸۶: ۱/۲۶۴)

۴- نقش کبوتر و کلاغ در طوفان نوح(ع)

نقل است که حضرت نوح (ع) پس از توفان و
ایجاد آرامش نسبی، ابتدا برای بررسی اوضاع و

احوال، کلاغ را به بیرون از کشتی فرستاد. اصل این داستان در کتاب مقدس آمده است: «بعد از چهل روز نوح، پنجره کشتی را باز کرد و کلاغ سیاه بیرون رفت و دیگر بر نگشت. او همین طور در پرواز بود تا وقتی که آب فرو نشست. پس نوح، کبوتری را بیرون فرستاد تا ببیند که آیا آب از روی زمین فرو نشسته است یا خیر؟ اما کبوتر جایی برای نشستن پیدا نکرد، چون آب همه جا را گرفته بود. پس به کشتی برگشت و نوح او را گرفت و در کشتی گذاشت. هفت روز دیگر صبر کرد و دوباره کبوتر را رها کرد. وقت عصر بود که کبوتر در حالی که یک برگ زیتون تازه در منقار داشت، به نزد نوح برگشت. نوح فهمید که آب کم شده است. بعد از هفت روز دیگر دوباره کبوتر را بیرون فرستاد. این مرتبه کبوتر به کشتی برگشت.» (پیدایش/ باب ۸ / گفتار: ۱۲-۶)

طبق گفته طبری، کلاغ، مرداری را روی آب می یابد و مشغول خوردن آن می شود. طبری همچنین به نقل از ابن عباس آورده، حضرت عیسی (ع) به در خواست حواریان که پرسش هایی از کشتی نوح (ع) داشتند، بر سر قبر سام پسر نوح می آید و به اذن خداوند او را زنده می کند:

«عیسی بدو {سام پسر نوح} گفت: نوح چگونه دانست که آب فرو رفته است؟»

گفت: کلاغ را فرستاد که خبر آرد و مرداری یافت و روی آن افتاد و نوح نفرین کرد که همیشه ترسان باشد، بدین سبب به خانه خو نگیرد. پس از آن کبوتر را فرستاد که باز آمد و برگ زیتون به منقار و گل به پای داشت و بدانست که آب فرو رفته است و خطی را که به گردن دارد، طوق او کرد و دعا کرد که اهل انس باشد. بدین سبب با خانه ها خو گیرد.» (طبری، ۱۳۸۵: ۱/۱۲۴؛ همچنین: میبدی، ۱۳۷۶: ۳۹۴/۴)

یعقوبی نیز می گوید:

«نوح پس از آرام گرفتن کشتی چهار ماه توقّف کرد. آنگاه غراب را فرستاد تا خبر آب را باز یا بد.

غراب مردارهای روی آب را دید و بر آنها افتاد و باز نگشت. پس نوح کبوتر را فرستاد و او بزرگ زیتونی آورد و نوح دانست که آب فرو نشسته است و در بیست و هفتم آیار بیرون آمد. « (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۱۳ / ۱؛ میبدی، ۱۳۷۶: ۳۸۹ / ۴، مقدسی، ۱۳۹۰: ۴۲۶ / ۱)

در ادب پیشین ابیاتی که تلمیح به این افسانه باشد، دیده نشد؛ ولیکن در شعر معاصر به فراوانی به این موضوع اشاره شده است:

اما کدامین جزیره، کدامین جزیره، نوح من ای ناخدای من؟
تو خود آیا جُست و جوی جزیره را
از فراز کشتی
کبوتری پرواز می دهی؟»

(شاملو، ۱۳۸۳:)

(۵۹۸)

طوفان نوح دیگر و بال کبوتری
که می خورد به زهره و مریخ تا مگر
جوید برای کشتی او جای لنگری.

(شفیع کدکنی،)

(۱۳۷۶: ۱۶۳)

۵- نفرین نوح (ع) بر فرزندش

داستان مجعول و دور از عقل و منطق در باره نوح (ع) که از افسانه های اسرایلی محسوب می گردد، مست شدن آن حضرت و به دنبال آن، نفرینی است که به فرزندش، حام می کند، شگفت انگیز و در عین حال زننده ترین موضوعی است که به نوح (ع) نسبت می دهند و جالب تر آنکه این نفرین تا جهان باقی است، دامنگیر تمامی کسانی است که از نسل حام پدید آمدند و به قولی « گنه کرد در بلخ آهنگری/ به شوشتر زدند گردن مسگری». اصل این داستان و تفصیل آن در کتاب مقدس آمده:

« پسران نوح که از کشتی بیرون آمدند سام و حام و یافت اند و حام پدر کنعان است. سه پسران نوح

اینانند و از آنها تمامی زمین معمور شد و نوح آغاز فلاحت زمین کرده، تاکستانی عرس کرد و از شراب خورده مست شد و در میان چادرش بی ستر بود و حام، پدر کنعان، برهنگی پدرش را دید و به دو برادرش در بیرون خبر داد و سام و یافث بالا پوشی گرفته بر دوش هر دوی خود گذاشته و به عقب رفته، برهنگی پدر خودشان را مستور کردند و روی خودشان به عقب بوده، برهنگی پدرشان را ندیدند و نوح از سکر خود بیدار شد و آنچه پسر کوچکش به او کرده بود، فهمید و گفت که: کنعان ملعون باشد و برادرانش را بنده بندگان باشد و هم گفت: خداوند خدای سام مبارک باشد و کنعان بنده او باشد. خدا یافت را توسیع بدهد و در چادرهای سام بنشیند و کنعان او را بنده باشد.» (پیدایش، فصل نهم، آیات: ۲۷ - ۱۸) در کتب تاریخی نیز این داستان انعکاس گسترده ای یافته است. ناقل این قصه وهب بن منبه، یهودی تازه مسلمان است که به گفته اهل تحقیق از جمله مروّجین اسرایلیات در بین مردم به شمار می آید:

« وهب بن منبه گفت: سام بن نوح پدر عرب ها، ایرانیان و رومیان است. حام پدر سیاهان است و یافث پدر ترکان و یاجوج و ماجوج. گویند: قبطیان از فرزندان قوط بن نوحند. سیاهی از آن رو، به فرزندان حام راه یافت که نوح خوابید و شرم گاهش آشکارا گردید. حام آن را دید و نپوشید و سام و یافث دیدند و پارچه ای بر آن پوشاندند. چون بیدار شد؛ دانست که حام و برادرانش چه کرده اند؛ پس خدای را بر ایشان بخواند.» (ابن اثیر، ۱۳۸۳: ۸۵/۱)

در دیگر متون تاریخی و دینی نیز این موضوع، تکرار شده است:

« بذین زمین اندر، از فرزندان سام بن نوح اند. سقلاب و روس و برطاس {ب یا ب} و تُرک و یاجوج و ماجوج از فرزندان یافث اند و زنگ و سیاه پوستان و هرچ ایشان را بذین صفت آفریده است از فرزندان حام اند و این از جهت آن بُود کی نوح، علیه السّلام،

خفته بُوذ، عورتش را باذ از جامه پذیرد آورد، حام و یافت بر وی بگذشتند، بخندید و سام او را باز پوشانید. چون نوح بدانست سام را دعا کرد و ایشان را بنکوهید و نفرین کرد.» (گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۹؛ شیخ صدوق، ۱۳۸۷: ۱۲۹ / ۱)

داستانی که یعقوبی نقل کرده است با کتاب مقدس مطابقت بیشتری دارد، آنجا که بر خلاف دیگران و هماهنگ با تورات، معتقد است که نوح (ع) بر کنعان نفرین کرد نه بر حام :

« چون نوح از کشتی به زمین آمد... به زراعت و تاک نشانی و عمران زمین پرداخت. در یکی از روزها نوح خوابیده بود که جامه از تن او دور گردید و فرزندش حام بر پدر خندید و برادرانش را نیز آگاه نمود. پس سام و یافت جامه ای بر داشتند و روی بر گشته، نزد پدر آمدند و جامه را بر تن او انداختند و چون نوح از خواب بیدار گشت و از آنچه گذشته بود آگاه شد؛ بر کنعان بن حام نفرین کرد نه بر حام که قُبط و حبشه و هند از فرزندان اویند.» (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۱۴ / ۱)

وجه دیگری نیز افسانه سرایان نقل کرده اند. برخی معتقد اند که حام، هشدار نوح (ع) مبنی بر عدم هم خوابگی با زنان خود در کشتی را مراعات نکرد و به همین خاطر نیز نوح (ع) او را نفرین کرد:

« همه سیاهان از فرزندان حام { هستند } و سیاهی ایشان از آن بود که حام در کشتی با اهل، مُباشرت کرد و نوح دعاء کرد تا ربّ العزّة، نطفه وی بگردانید.» (میبدی، ۱۳۷۶: ۶۴۸ / ۳؛ همو: ۳۸۷ / ۴)

« حام یکی از سه پسر نوح است که چون در کشتی بر خلاف امر پدر رفتار کرد، رنگش دیگرگون شد و سیا گردید. او پس از طوفان از پدر جدا گردید و در ساحل بحر محیط و ناحیه جنوب اقامت گزید.» (میر خواند، ۱۳۸۵: ۲۵ / ۱)

ابن خلدون که این داستان را ساختگی و جعلی می داند، در علت این افسانه بافی می گوید: « چون نتوانستند اختلاف رنگ آنان را توجیه کنند و در علت

صحیح آن تردید داشتند، ناچار از روی تکلف، آن
حکایت واهی را نقل کردند و همه یا بیشتر ساکنان
شمال را از فرزندان یافت به شمار آوردند...»
ابن خلدون، ۱۳۸۸: ۱/۱۵۵

۶- چگونگی ورود ابلیس به کشتی نوح (ع)

بسی مایه شگفتی است که چگونه مورخانی چون گردیزی و ابن اثیر مغلوب افسانه ها می شدند که نه تنها خواص؛ بلکه عوام نیز در صحت آن دچار تردید می شوند و دریغ آن که بدون نقد و بررسی آن را ثبت کرده اند. جعلی بودن این افسانه ها چنان هویدا است که عقل برای رد آن نیاز به رایه هیچ دلیلی و سندی ندارد. از جمله:

« گویند: ابلیس، دُم خَر بگرفت و در سفینه رفت، نمی گذاشتندش تا نوح پیغامبر ضَجْر گشت و گفت: در آی ای ملعون! پس ابلیس نیز به کشتی اندر شد. چون نوح او را دید، گفت: ای ملعون! ایذر چه گئی؟ ابلیس گفت: به فرمان تو آمدم کی گفتی: در آی ای ملعون! و آن منم.» (گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۸)

« واپسین جانوری که سوار کشتی شد، خر بود. چون سینه خر به درون کشتی رفت، ابلیس به دُم او چسبید و از این رو، پاهای او نیارست بالا آمدن. در اینجا، نوح او را همی فرمان داد که به درون آی؛ ولی خر نمی توانست. کار بدانجا کشید که نوح فریاد زد: به درون آی! گرچه دیو با تو باشد! دیو گفت: سخنی بود که از روی لغزش بر زبانش رفت. چون آن سخن را نوح گفت؛ خر به درون رفت و دیو همراه او شد. نوح پرسید: ای دشمن خدا! کی تو را به درون آورد؟ دیو گفت: مگر تو به خر نگفتی که به درون آی گرچه دیو با تو باشد؟! پس نوح، دیو را به خود واگذاشت.» (ابن اثیر، ۱۳۸۳: ۱/۷۶) عین همین گفتار در کشف الاسرار نیز آمده است. (ر.ک: میبدی، ۱۳۷۶، ۳۸۹/۴؛ همو: ۱۴۶/۱)

نقل دیگر که آن هم از خرافات محسوب می گردد، آن است که: « چون نوح (ع) به سوی الاغ آمد آن را سوار کشتی کند؛ امتناع نمود و شیطان در میان پاهای الاغ جا گرفته بود. پس حضرت نوح گفت: ای شیطان! داخل شو و جریده ای از نخل خرما بر آن زد. پس الاغ، داخل کشتی شد و شیطان هم داخل شد.» (مجلسی، ۱۳۸۶: ۱/۳۶۹)

۱۸ / بازتاب اسراییلیات و افسانه های جعلی در قصه های
حضرت نوح (ع) بر اساس متون تاریخی

۷- علت تب نمودن شیر

افسانه ای دیگری که ساختگی بودن آن اظهر من الشمس است، بیان علت تب نمودن شیر است:
« هنگامی که به نوح فرمان داده شد تا جانوران به کشتی در آورد، گفت: پروردگارا! با شیر و گاو چه کنم؟ با گاو و میش چه کنم؟ و با مرغ و گربه چه کنم؟ خدا گفت: آنکه میان ایشان دشمنی افکند، تواند ایشان را با هم آشتی داد. پس خدا شیر را دچار تب کرد و او را سرگرم خود ساخت؛ از این روست که گفته شده است:

وَمَا الْكَلْبُ مَحْمُومًا وَ إِن طَالَ عُمرُهُ
أَلَا إِنَّمَا الحُمَّى عَلَى الْأَسَدِ الْوَرْدِ
یعنی: هرچه زندگی سگ به درازا کشد، او را تب نگیرد. همانا شیر ژیان است که گرفتار تب گردد.»
(ابن اثیر،

۱۳۸۳: ۷۶ / ۱)

۸- چگونگی خلقت گربه و شیر

وقتی که افسانه سرایان در کتب پیشین خوانده اند که نوح(ع) برخی از حیوانات پاک و ناپاک را برای بقای نسل، سوار کشتی خود کرده است، لابد به ذهن آنان خطور نمود که تکلیف قذورات و پلیدی های حاصل از این حیوانات چه خواهد شد؟! و در صورت زاد و ولد حیوانات ناپاک چه باید کرد! خمیرمایه این داستان سرایی به اجمال در کتاب مقدس آمده است:
« خداوند به نوح گفت: به کشتی در آی تو و تمامی خاندانت؛ زیرا که در این عصر ترا در حضور خود صادق دیدم و از تمامی حیوانات طاهر به جهت خود از نر و ماده اش هفت هفت بگیر؛ اما از حیوانات غیر طاهر از نر و ماده او دو دو بگیر...» (سفر تکوین، فصل هفتم، گفتار: ۳-۱)

به نظر می رسد که افسانه سرایان، تحت تأثیر این گفتار، بافته های خود را هم بدان افزودند و وارد متون تاریخی و دینی کردند، راوی اصلی این قصه، وهب بن مُنَبّه یهودی است. برخی از مفسران بدون هیچ گونه نقد و تحلیلی، آن ها را وارد تفاسیر خود

کرده اند، چنان که، ابن بابویه از وهب بن مُثَنِّه یمانی روایت کرده است که: « هنگامی که جناب نوح علیه السلام سوار کشتی شد، حق تعالی آرامشی بر اهل و سکنه کشتی حاکم فرمود، به طوری که تمام حیوانات وحشی و چهارپایان و پرندگان بدون کوچکترین جنبشی در آن به سر می بردند و هیچ یک متعرض دیگری نمی شدند، حتی گوسفند نزدیکِ گرگ و گاو در جنب شیر و گنجشک روی مار قرار گرفته بود و با این حال، به هیچ یک آزاری متوجه نمی شد و اساساً در آن کشتی نه دلتنگی و نه فریاد و نه دشنام و نه لعن و نفرینی وجود داشت، هر یک به خود مشغول بوده و آهنگ دیگری را نمی نمود و حق تبارک و تعالی قصد و نیت هر قاصدی را نسبت به دیگری محو و معدوم فرموده بود، باری پیوسته در کشتی به همین منوال بودند تا از آن پیاده شدند و به واسطه طول مکث مسافران در کشتی قاذورات و عذرات^۱ زیادی در کشتی انباشته شد و از طرفی وجود بعضی از مطعومات و اشیاء دیگر سبب فراوان شدن موشها گردیده بود؛ از این رو، حق تعالی به نوح (ع) وحی فرمود که شیر را مسح نماید و پس از آن، شیر عطسه ای نمود و از مجرای بینی آن، دو گربه نر و ماده بیرون آمده و با خوردن بسیاری از موشها تعدادشان کم شد و نیز صورت فیل را مسح فرمود و با یک عطسه از بینی آن نیز دو خوک نر و ماده بیرون آمده و با خوردن قاذورات آنها را تخفیف و کاهش دادند.» (شیخ صدوق، ۱۳۸۷: ۵۸۵ / ۲)

میبیدی نیز سخن شیخ صدوق را با اندکی تفاوت بیان می کند:

« فَلَمَّا كَثُرَتْ فِيهَا أَرْوَاثُ الدَّوَابِّ، أَوْحَى اللَّهُ إِلَى نُوْحٍ أَنْ أَعْمَرَ ذَنْبَ الْفِيلِ، فَعَمَزَهُ، فَوَقَعَ مِنْهُ خِنْزِيرٌ وَ خِنْزِيرَةٌ فَأَقْبَلَا عَلَى الرُّوْثِ. فَلَمَّا وَقَعَ الْفَأْرُ فِي السَّفِينَةِ، جَعَلَ يَقْرُضُهَا وَ حِبَالَهَا وَ ذَلِكَ أَنَّ الْفَأْرَ تَوَالَدَتْ فِي السَّفِينَةِ، فَأَوْحَى اللَّهُ إِلَى نُوْحٍ أَنْ إِضْرِبْ بِيْنِ

۱. قاذورات: جمع قاذورة . پلییدی و نجاست. عذرات: جمع عذرة . پلییدی. (لغت نامه دهخدا ذیل هر واژه)

عَيْتِي الْأَسَدِ، فَضْرَبَ فَخَرَجَ مِنْ مَنخَرِهِ سَنُورٌ وَ سَنُورَةٌ
فَأَقْبَلَا عَلَى الْفَارَةِ.» (میبدی، ۱۳۷۶: ۳۸۹-۳۸۸ / ۴)

باز تاب این موضوع در متون تاریخی حکایت از آن دارد که اغلب نویسندگان، بدون هیچ گونه تحلیل علمی و منطقی، آن را انعکاس دادند و در واقع، از ارزش علمی آثار خود کاستند: « دو جانور زیادت آمد، گربه و خوک در سفینه، کی از موش و پلیدیهای سرگین ستوه شدند و نوح دست بر روی شیر فروذ آورد. گربه از بینی وی اندر اوفتاد و از موش برستند و دست به روی فیل فروذ آورد، خوک همچنان از بینی وی بیوفتاد و این هر دو جانور عظیم مانند به شیر و فیل اند و پیش از طوفان نبُودند.» (گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۸)

برخی دیگر از اهل تفسیر، نیز آگاهانه در این زمینه برخورد کرده اند و آن ها را خرافات و اساطیر و اسراییلیاتی دانستند که با روح اسلام منافات دارد و قابل اعتنا نمی باشد. آلوسی در تکذیب این گونه افسانه ها می گوید:

« در کتب روایی و تفسیری، از این قبیل روایات به چشم می خورد که حیرت آدمی را بر می انگیزد و اعتقاد من جز این نیست که خداوند متعال بز و میش را از ابتدا بدین گونه که امروز هستند آفریده است و لازم نبوده تا گربه را از شیر یا خوک را از فیل بیافریند. . . . اگر این روایات درست باشند، لازم نبوده که نوح آن همه حیوانات را وارد کشتی کند؛ بلکه کافی بود یک حیوان وارد کشتی شده و از عطسه مکرر او، حیوان هایی که در آینده مورد نیاز بود، خلق شوند. » (آلوسی، بی تا، ۵۴ / ۱۲)

طباطبایی نیز این قبیل حکایات را اسراییلیاتی می داند که از طریق صحابه و تابعین وارد تفاسیر شده است. (طباطبایی، ۱۳۶۳: ۳۹۵ / ۱۰) به این موضوع در متون ادبی به فراوانی اشاره شده، بویژه مولانا به کرات از آن سخن گفته است: همچو گربه عطسه شیری بُدم از ابتدا بس شدم زیر و زبر کو گربه در انبان نهاد

گفت: اری تو زاده شیری، نه ای گربه بر آ
بدر در انبان درون نتوان نهاد
من چو انبان بر دریدم گفت: آن انبان مرا چون
توی را هرکه گربه دید او بهتان نهاد
(مولی، ص)

(۳۱۱: ۱۳۷۵ / ۱ و ۸۳۴ و ۸۳۵ / ۲)

۹- اسرایلیات و قد حضرت نوح (ع)

متأسفانه در متون تفسیری و تاریخی، نسبت به
قد و قامت برخی از پیامبران اغراق صورت گرفته است
و حتی از پیامبر اکرم (ص) نیز در این زمینه،
روایت آورده اند. در تفسیر الدر المنثور از
ابوهریره (یهودی تازه مسلمان) نقل شده است که
پیامبر اسلام (ص) فرمود:

« خداوند انسان را آفرید در حالی که ۶۰ ذراع طول
داشت. سپس هر که داخل بهشت شود، همانند آدم، طول
او ۶۰ ذراع است و پیوسته خلق پس از او تا امروز
ناقص و کوتاه شده اند. » (محمد بن لطفی الصباغ، بی
تا، ۴۸ / ۱)

نگارنده کشف الاسرار نیز با استناد به حدیثی سعی
در اثبات این موضوع دارد:

پس چون تیر به نشانه رسید؛ خبر داد مصطفی (ع) در
عالم حکم که: « خلق الله آدم علی صورته و طولهُ سِتُونَ
ذراعاً. » (میبدی، ۱۳۷۶: ۱۶۳ / ۱)

در برخی منابع شیعی نیز با اغراق بیشتری به این
موضوع پرداخته اند:

« چون خدای عزوجل، حضرت آدم و همسرش، حوا را به
زمین فرستاد، دو پای آدم روی بلندی کوه صفا بود و
سرش زیر افق آسمان، آدم از آزاری که از گرمای
آفتاب بدو می رسید، به خدا شکایت کرد. خدای عزوجل
به جبرئیل وحی فرمود که آدم از شدت حرارت آفتاب
شکایت دارد، جبرئیل او را فشرد و قامتش هفتاد

۱ . ذراع: واحد طول است که مقدار ابتدای ساعد دست (مرفق) تا سر
انگشتان (یعنی تقریباً ۵۰ تا ۷۰ سانتی متر) است. (فرهنگ فارسی
معین، ج ۲، ص ۱۶۰۷ و المنجد، ج ۱، ص ۲۳۴).

ذراع شد و حوّا را نیز فشرد و او نیز طول قامتش سی و پنج ذراع شد.» (محمد قاسمی، ۱۳۸۴: ۲۳۷)
البته سرچشمه این افسانه جعلی تورات است، آنجا که می گوید:

«... آدم بسیار قد بلند بود، به نحوی که پای در زمین و سر در آسمان داشت و هرگاه می خوابید، سر در مشرق و پا در مغرب داشت و خدا به او توانایی داده بود که تمام دنیا را از ابتدا تا انتها می دید. اما چون عصیان کرد، از طولش کاسته شد تا آنجا که به اندازه سایر افراد بشر شد.» (سفر پیدایش، باب سوم، عبارات ۱۱-۸)

افسانه دیگری که متأسفانه تاریخ نویسان را تحت تأثیر خود قرار داد و آن را به عنوان سخن درست پذیرفته اند، بلندی قد و قامت حضرت موسی (ع) و عوج بن عُثُق است.

« موسی با عاج برخورد و موسی ده ذراع بالا پرید و عصای او ده ذراع بود و طول قامت وی ده ذراع بود و به قوزک عاج زد و او را کشت.» (طبری، ۱۳۸۵: ۳۴۳ / ۱)

البته ناصر خسرو از قول عوام روزگار خود نقل کرده است که حضرت موسی، علیه السلام، چهل رَش^۱ بوده است:

موسی به قول عام چهل رَش^۱ بود
و ز ما فزون نبود رسول ما
(ناصر)

(خسرو، ۱۳۶۸: ۲۱۱)

همین اغراق در باره قد و قامت حضرت نوح (ع) هم دیده می شود. قد آدم (ع) را سی ذراع و به قولی سیصد ذراع دانسته اند: « فرمودش که طول آن { کشتی } را سیصد ذراع و عرض آن را پنجاه ذراع و ارتفاعش را سی ذراع به ذراع خود نوح گردانند.» (یعقوبی، ۱۳۷۱: ۱۲ / ۱). حتی قامت او و مردم روزگارش

۱ . رَش : واحد طول. و آن برابر است با: الف) فاصله هر دو دست چون از هم باز کنند، گز. ب) فاصله سر انگشت میانه دست تا آرنج. (فرهنگ فارسی معین، ج ۲، ص ۱۶۵۵)

را بیش از سیصد ذراع هم نقل کرده اند: «قامتش {نوح} سیصد و شصت ذراع بود به ذراع اهل زمان خود.» (مجلسی، ۱۳۸۶: ۲۷۶ / ۱)

لابد قبر او هم متناسب با قد اوست و به همین خاطر آن را طویل پنداشته اند: «الکَرک: أَيْضاً قَرْيَةً كَبِيرَةً، قُرْبُ بَعْلَبَكِ يَهَا قَبْرُ طَوِيلٌ، يَزَعُمُ أَهْلُ تِلْكَ النُّوَّاحِي أَنَّهُ قَبْرُ نُوحٍ، عَلَيْهِ السَّلَامُ.» (معجم البلدان ياقوت؛ نقل از: موحد، ۱۳۷۰: ۴۹۶ / ۱)

۱۰-مبالغه در قامت عوج ابن عوق یکی دیگر از موضوعات اسراییلی که در متون تاریخی بازتاب داشته، مبالغه در قد عوج^۱ است. او از زمان حضرت آدم (ع) تا زمان موسی (ع) زنده بود، از بس که قامتش بلند بود، نوح (ع) مؤفق به سوار شدن او در کشتی نشد. سرچشمه این افسانه هم کتاب مقدس است:

«تمامی قومی که در آن دیدیم مردمان بلند قد اند و هم در آنجا بلند قدان؛ یعنی اولادِ عَنَاقِ که بلند قدان اند، دیدیم و ما در نظر خود مثل ملخ نمودار بودیم و همچنین در نظر ایشان نیز می نمودیم.» (سفر اعداد، آیات: ۳۲-۳۳) «عناقیان: ذُرِّيَّةُ عَنَاقِ را گویند و از جمله شجاعان و به بلند قدی مشهور بودند و محلّ و مسکن ایشان در میانۀ اورشلیم و خَبرون بود، بلند قدی و هیبت ایشان جاسوسان بنی اسرائیل را ترسانید.» (هاکس، ۱۳۸۳: ۶۲۲؛ همچنین: ۲۷۸)

داستانی که میبدی نقل کرد، به سخن کتاب مقدس نزدیک است:

«موسی آن نقیبان را برگزید و چون به زمین کنعان رسیدند، ایشان را به جاسوسی بفرستاد تا احوال جبابره باز دانند. عوج بن عُثُق بر ایشان رسید. گویند: این عوج، بالای عظیم داشت، چنانکه دست وی به قعر دریا رسیدی و ماهی بگرفتی و به حرارت قرص

۱. در اصل، عوج ابن عوق است و در تداول فارسی زبانان به عوج بن عُثُق مشهور است. (ر.ک: لغت نامه دهخدا، ذیل عوج ابن عوق)

آفتاب، آن را بریان کردی و بخوردی و گفته اند که: به روزگار طوفان نوح که همه روی زمین، آب گرفت و به هر کوهی و بالایی که در زمین بود، آب بر گذشت، به دو زانوی عوج بیش نرسید و نوح او را بر کشتی ن نشانند...» (میبدی، ۱۳۷۶: ۵۸ / ۳)

« آب چهل گز بالا کوهها ایستاده بُوذ و عوج عناقه را تا ساق بُوذ.» (گردیزی، ۱۳۸۴: ۱۸)

طبری نیز مانند دیگران به این افسانه اشاره کرده است؛ ولی یکی از اغراق آمیزترین سخنی که می توان در کتاب او سراغ گرفت، آن است که جُثّه عوج در حکم پلی بود که مردم پس از مرگش از آن استفاده می کردند:

« از نوح روایت کرده اند که قامت عاج، هشتصد ذراع بود و قامت موسی ده ذراع بود و عصایش ده ذراع بود و ده ذراع بالا جست و عوج را بزد و به قوزک او رسید که بیفتاد و بمرد و پلی شد که مردم از روی آن می گذشتند. از ابن عباس روایت کرده اند که گفت: جُثّه عوج، پل مردم نیل بود. گویند عوج سه هزار سال بزیست.» (طبری، ۱۳۸۵: ۳۴۳ / ۱)

نظیر همین اغراق در کشف الاسرار و دیگر متون دیده می شود:

« اول کسی که بَغی و طغیان کرد بر خدا، عَناق، دختر آدم بود. حق تعالی بیست انگشت برای او خلق کرده بود و در هر انگشتی دو ناخن بلند داشت، مانند دو داس بزرگ و جای نشستن او در زمین یک جریب بود... عوج، پسر عَناق، جباری بود دشمن خدا و دشمن اسلام و جُثّه عظیمی داشت و دست می زد و ماهی را از ته دریا می گرفت و بلند می کرد به سوی آسمان و در حرارت آفتاب بریان می کرد و می خورد و عمر او سه هزار و ششصد سال بود و چون نوح(ع) خواست که به کشتی سوار شود، عوج به نزد او آمد و گفت: مرا با خود به کشتی ببر. نوح گفت که: من مأمور نشده ام به این، پس آب از زانوهای او نگذشت و ماند تا ایام حضرت موسی(ع) و حضرت موسی(ع) او را کشت.» (مجلسی، ۱۳۸۶: ۲۰۷ / ۱)

به طور مسلّم به زعم افسانه سرایان برای کشتن چنین انسان عجیب و غریب، نیاز است که کسی با کمک عصایش، که هم قد اوست، به هوا خیز بر دارد و کار دشمن را بسازد:

« پس از آن خدای، تعالی، { به حضرت موسی } فرمود تا به حرب جبّاران رُوذ... پس موسی و هارون نزدیک عوج رسیدند و گویند بلاءِ موسی چهل گز بُوذ و به روایتی ده گز و همچندان درازاءِ عصاش بُوذ و همین قدر بر جَست و به همه قوّت عصا بر گرفت و بر کعب بن عوج زد و بیوفتاذ...» (گردیزی، ۱۳۸۴: ۳۶)

افلاکی این افسانه را با داستان عبور مورچه و فیل از رود خانه در هم می آمیزد و در باره طرف وجودی انسان ها سخن می گوید و بر داشت عرفانی خود را بیان می دارد که مجمل آن ذکر می گردد:

« چون خود را به دست آوردی، اگر کسی دیگر یابی، دست به گردن او در آور، اگر نه تو بدستی؛ اُشتر با مورچه همراه شد، به آب رسید، مورچه پای باز کشید، اُشتر گفت: چه شد؟ بیا! سهل است، آب تا زانوست؛ چه ترا تا زانوست، مرا شش گز از سر گذشته است، اگر بی شیخ بماندمی، نماندمی. مَنْ تَقَدَّمَ إِلَيَّ بِبَاعٍ، از باع تا باع، از شتر تا شتر، از زانو تا زانو فرق هاست... باز این اُشتر در مقابله عاج ابن عُثُق، همان باشد که زانو تا به زانو فرق هاست؛ زیرا که او در طوفان نوح غرق نشد، آب دریا او را تا به زانو بوذی، او را موسی کشت، باز این عاج ابن عُثُق پیش آدم و فرزندان جان و دلِ آدم، نی فرزندان آب و گِلِ آدم، خاصه آنک در حقّ او آمد که: خَطْوَتَانِ وَ قَدْ وَصَلَ. آن خطوه محمّدی باشد، خطوه به عقبی و خطوه به مولی؛ اما از من و تو همان حکم دارد که زانو تا زانو صد خطوه ای بزنیم تا کنار صقه پیش نرویم. ^۳ الله لَطِيفٌ بَعِبَادِهِ. (۴۲ / ۱۹) ولکن بَعِبَادِهِ گفت، هر کجا عبادست پاک باز.» (افلاکی، ۱۳۸۵: ۶۶۹-۶۶۸ / ۲؛ تبریزی، ۱۳۸۴: ۱۳۵-۱۳۴ / ۱)

عطار نیز به این موضوع اشاره دارد:

تسویی در سدد خود یأجوج و مأجوج
که طوق گردنت، طوقی است چون عوج
تسو بر گیری از پیش این نثق را
چسو عسو بن عئق طول عئق را

(عطار، ۱۳۸۷: ۲۷۰)

کسوه را در گگردن عسو افکند
شور در یأجوج و مأجوج افکند

(عطار، ۱۳۸۶: ۱۱۹)

مقدسی در نقد و توجیه این افسانه، سخنانی در
هم تنیده تا مردم در درستی آن دچار تردید نگردند
و به جای زدودن جعلیات و خرافات از اذهان مردم،
به گسترش آن دامن می زند:

« آنچه در باره قامت آدم و قامت های عاد و جز
ایشان نقل کرده اند و در اخبار آمده است، بسیار
سخت و دشوار نموده شده به حدی که قومی از ریشه،
آن را منکر شده اند و قومی به تأویل نادرست آن
پرداخته اند... ابن اسحاق از اهل تورات روایت
کرده است که بسیاری از آنها که معتقد به طبیعت
هستند، جایز می دانند که در روزگار گذشته، عمر
مردمان درازتر و جسم ایشان بزرگتر از روزگار ما
باشد و ایشان بر آنند که تا حکم غالب از آن ستاره
زحل باشد، عمرها درازتر و قامت ها بلند تر است و
هنگامی که به ستاره مشتری رسید به کاهش می رسد؛
چرا که مشتری فروتر از آن است و همچنین این عمل
ادامه دارد تا به روزگار ما برسد و ایشان جایز می
دانند که عمر مردمان از این هم که امروز هست
کوتاه تر شود و آن هنگامی است که به گفته ایشان،
حکم از آن ماه باشد و دیگر بار به گونه نخستین
باز می گردد. پس صحیح است که به کوتاه ترین و
ناقص ترین وضع برسد...» (مقدسی، ۱۳۹۰: ۴۲۲ و
۴۲۴ / ۱)

نتیجه گیری

اسراییلیات که سرچشمه آن کتاب مقدس و گفتار علمای مسیحی و بویژه یهودیان تازه مسلمان است، نخست تفاسیر قرآن کریم را تحت تأثیر خود قرار داده است و سپس اغلب تاریخ نویسان که به مفسرین و گفتار آنان اعتماد کافی و وافی داشته اند، ناخواسته آثار خود را مملو از خرافات و افسانه ها نمودند و متأسفانه از نقشه علمای نو مسلمان، نظیر: وهب بن منبه، کعب الاحبار، عبدالله بن سلام و امثال آنان غافل بودند. اسراییلیات بیشتر پیرامون زندگی انبیا شکل گرفته است. از بین پیامبران، زندگی حضرت آدم (ع) و حضرت نوح (ع) بیش از دیگران مورد هجوم افسانه ها و گفتار های باطل علمای نومسلمان یهودی و مسیحی قرار گرفت، علت آن را باید ماجرا های شگفت انگیزی دانست که نظیر آن در زندگی دیگر پیامبران کمتر اتفاق افتاده است و دلیل دیگر آنکه به خاطر حادثه هایی که در زندگی آنان رخ داده، عام و خاص، پرسش هایی در باره زندگی این دو پیامبر داشتند که علمای نو مسلمان در پاسخ آن به افسانه سرایی روی آوردند که در حد گنجایش مقاله بدان پرداخته شد. تقریباً تمام اسراییلیات پیرامون حضرت نوح (ع) به ماجرای طوفان مربوط می شود که برخی از اتفاقات در کشتی و بعضی نیز پس از طوفان رخ می دهد. اهل ادب که به مطالعه متون تفسیری و تاریخ اسلامی علاقه مند بودند، ناخودآگاه بخشی از این افسانه ها را وارد متون منظوم و منثور کردند. نمونه هایی اندک که از متون تفسیری و ادبی در این مقاله ذکر شد، حکایت از نفوذ اسراییلیات در متون گوناگون دارد که پژوهش بیشتری را در این باب می طلبد.

پی نوشت ها :

- ۱- قاذورات: جمع قاذورَة . پلیدی و نجاست. عذرات: جمع عذرة. پلیدی. (لغت نامه دهخدا ذیل هر واژه)
- ۲- ذراع: واحد طول است که مقدار ابتدای ساعد دست (مرفق) تا سر انگشتان (یعنی تقریباً ۵۰ تا ۷۰

سانتی متر) است. (فرهنگ فارسی معین، ج ۲، ص ۱۶۰۷ و المنجد، ج ۱، ص ۲۳۴).
۳- رَش : واحد طول. و آن برابر است با: الف) فاصله هر دو دست چون از هم باز کنند، گز. ب) فاصله سر انگشت میانه دست تا آرنج. (فرهنگ فارسی معین، ج ۲، ص ۱۶۵۵)
۴- در اصل، عوج ابن عوق است و در تداول فارسی زبانان به عوج بن عُنُق مشهور است. (ر.ک: لغت نامه دهخدا، ذیل عوج ابن عوق)

منابع

- قرآن کریم .
آلوسی، محمود بن عبدالله بغدادی، (بی تا) روح المعانی فی تفسیر القرآن، بیروت، دار احیاء التراث العربی.
ابن اثیر، عزالدین علی (۱۳۸۳)، الکامل فی التّاریخ ، برگردان سید محمد حسین روحانی، تهران، اساطیر.
ابن خلدون، عبد الرحمان (۱۳۸۸)، مقدمه ابن خلدون، مترجم محمد پروین گنابادی، تهران، علمی و فرهنگی.
ابوزیّنه، محمود، (بی تا)، اضواء علی السُّنّة المحمّدیّة، قاهره، دارالمعارف.
الافلاکی العارفی، شمس الدّین احمد (۱۳۸۵)، مناقب العارفین، تصحیح تحسین یازجی، تهران، دنیای کتاب.
امین، احمد (۱۹۶۹)، فجر الاسلام، بیروت، دارالکتب العربی.
بی آزار شیرازی، عبد الکریم (۱۳۸۰)، باستان شناسی و جغرافیای تاریخی قصص قرآن، دفتر نشر فرهنگ اسلامی.
تبریزی، شمس الدّین محمد (۱۳۸۴)، مقالات شمس تبریزی، تصحیح و تعلیق محمد علی موحّد، تهران، خوارزمی
حافظ شیرازی، خواجه شمس الدّین محمد (۱۳۶۸)، دیوان، به تصحیح: عبدالرحیم خلخالی، تهران، ناشر: کتاب فروشی حافظ.

- حلبی، علی اصغر (۱۳۸۲)، *تاریخ تمدن در اسلام*، اساطیر.
- دهخدا، علی اکبر (۱۳۷۲)، *لغت نامه*، انتشارات دانشگاه تهران.
- دینوری، ابی حنیفه، أحمد بن داود (۱۹۶۰)، *الاجبار الطوال*، تحقیق: عبدالمنعم عامر، مراجعه: الدكتور جمال الدین الشیال، القاهرة، إدارة إحياء التراث، وزارة الثقافة و الإرشاد القومي.
- دیاری، محمد تقی (۱۳۷۸)، *پژوهش در باب اسراییلیات در تفاسیر قرآن*، تهران، سهروردی.
- زرین کوب، عبدالحسین (۱۳۸۳)، *تاریخ در ترازو- در باره تاریخنگری و تاریخنگاری- انتشارات امیر کبیر*.
- سجادی، سید صادق، عالم زاده، هادی (۱۳۸۶)، *تاریخنگاری در اسلام*، انتشارات سمت.
- شاملو، احمد (۱۳۸۳)، *مجموعه آثار (ج ۱ و ۲)*، تهران، نگاه.
- شفیعی کدکنی، محمد رضا (۱۳۷۶)، *هزاره دوم آهوی کوهی (پنج دفتر شعر)*، تهران، سخن.
- شیخ صدوق، ابوجعفر، محمد بن بابویه قمی (۱۳۸۷)، *علل الشرایع*، ترجمه و تحقیق: سید محمد جواد ذهنی تهرانی، قم، مؤمنین.
- طباطبایی، محمد حسین (۱۳۶۳)، *المیزان فی تفسیر القرآن*، بنیاد علمی و فرهنگی علامه طباطبایی.
- طبری، محمد بن جریر (۱۴۰۶)، *جامع البیان فی تفسیر القرآن*، بیروت، دار المعرفه.
- همو (۱۳۸۵)، *تاریخ طبری یا تاریخ الرُّسل و المُلوک*، ترجمه ابو القاسم پاینده، تهران، بنیاد فرهنگ ایران.
- عطار نیشابوری، شیخ فرید الدین (۱۳۸۷)، *الهی نامه*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران. سخن.
- همو (۱۳۸۶)، *مصیبت نامه*، مقدمه، تصحیح و تعلیقات محمدرضا شفیعی کدکنی، تهران. سخن.

کتاب *المقدس* (عهد عتیق و عهد جدید) (۱۹۲۳)، ترجمه فارسی، چاپ انگلستان.

گردیزی، ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود (۱۳۸۴)، *زین الاخبار*، به اهتمام دکتر رحیم رضا زاده ملک، تهران، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی.

مجلسی، محمد باقر (۱۳۸۶)، *تاریخ پیامبران - حیوة القلوب*، تحقیق سید علی امامیان، قم، سرور.

محمد بن لطفی الصباغ (بی تا) *الآلی المصنوعة فی الاحادیث الموضوعة*، بیروت، دارالمعرفة.

محمد قاسمی، حمید (۱۳۸۴)، *اسرایلیات و تأثیر آن بر داستان های انبیا در تفاسیر قرآن*، تهران، سروش.

مصاحب، غلامحسین (۱۳۸۳)، *دایرة المعارف فارسی*، تهران، امیر کبیر.

مطهری، مرتضی، *فلسفه تاریخ*، صدرا.

مقدس، مطهر بن طاهر (۱۳۹۰۹)، *الید و التاریخ* (= آفرینش و تاریخ)، مقدمه، ترجمه و تعلیقات از دکتر محمد رضا شفیعی کدکنی، تهران، آگاه.

موحد، محمد علی (۱۳۷۰)، *یادداشت های مترجم بر سفر نامه ابن بطوطه*، تهران، آگاه.

مولوی، جلال الدین (۱۳۷۵)، *کلیات دیوان شمس*، به کوشش بدیع الزمان فروزانفر، تهران، راد.

میبدی، ابوالفضل رشید الدین (۱۳۷۶)، *کشف الاسرار و عده الابرار*، تهران، امیرکبیر.

میرخواند، محمد بن خاوند شاه بن محمود (۱۳۸۵)، *تاریخ روضه الصفاء*، به تصحیح و تحشیه جمشید کیان فر، تهران، اساطیر.

ناصر خسرو قبادیانی (۱۳۶۸)، *دیوان اشعار*، به تصحیح مجتبی مینوی و مهدی محقق، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

هاکس (۱۳۸۳)، *قاموس کتاب مقدس*، تهران، اساطیر.

یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب بن واضح (۱۳۷۱)، *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمد ابراهیم آیتی، تهران، علمی و فرهنگی وابسته به فرهنگ و آموزش عالی.

۳۲ / بازتاب اسراییلیات و افسانه های جعلی در قصه های
حضرت نوح (ع) بر اساس متون تاریخی
